

ارزیابی نظریه شوپنهاور درباره معنای زندگی

یداله رستمی^۱

تاریخ دریافت: ۱۳۹۶/۱۰/۰۳

تاریخ پذیرش: ۱۳۹۶/۱۲/۲۶

چکیده

شوپنهاور زندگی انسان را بی معنا می‌داند. می‌توان ادله او را بر ناسازگاری معنای زندگی این گونه بیان کرد: او وجود خدا را به علت وجود درد و رنج‌های فراوان در زندگی منکر شده، معتقد است که انسان به طور ناموجهی آن را برای معنادار ساختن زندگی فرض می‌گیرد و آفریدن این جهان را یک اشتباه می‌داند. زندگی انسان‌ها در این عالم فرایندی است که هدف مشخصی در ساحت آگاهی آنها نیست و فقط تداوم یک امر بیهوده است. او زندگی انسان را به علت غلبه ناملايمات و آلام و متحمل شدن هزینه‌های فراوان بی‌ارزش می‌داند. او همچنین با تأکید بر نقش اراده در انسان معتقد است که با اعمال آن زندگی‌اش یک فرایند پایان‌ناپذیر را دنبال می‌کند، زیرا خواسته‌های او نامحدود هستند و این باعث درد و رنج و بی‌معنایی زندگی‌اش می‌شود. دیدگاه او قابل نقد است، زیرا او فایده و هدف زندگی را در لذت می‌داند، در حالی که این تنها فایده و هدف زندگی نیست و چیزهای دیگری ممکن است نسبت به لذت ارزش بیشتری داشته باشند. به علاوه، چنین نیست که به‌کارگیری اراده همیشه با رنج همراه باشد، زیرا پیشروی به سوی هدف معمولاً با احساس خوشی همراه است، به خصوص اگر فرد هدف متعالی در نظر داشته باشد.

کلیدواژه‌ها

شوپنهاور، بی‌معنایی، هدف، ارزش، درد و رنج، اراده

۱. مربی گروه فلسفه و کلام، دانشگاه پیام نور، تهران، ایران. (rostami17@yahoo.com)

۱. مقدمه

یکی از بزرگ‌ترین پرسش‌ها و شاید بزرگ‌ترین پرسش بشر پرسش از معنای هستی به نحو عام و معنای زندگی انسان به نحو خاص و معنای زندگی خود فرد به نحو اخص است. اگر چه بعضی از انسان‌ها این پرسش را مطرح نمی‌کنند و پیش نمی‌کشند، بدون تردید در ذهن و ضمیر آنان وجود دارد، زیرا زندگی فاقد معنا قابل تحمل و ادامه دادن نیست و واکنش و رفتار مناسب با آن خودکشی، خشم و ملالت است. پرسش از این مسئله زمانی آغاز می‌شود که انسان‌ها با مسائل گزیرناپذیری مانند خدا، مرگ، شر و درد و رنج در جهان و عالم انسانی مواجه می‌شوند، به این نحو که آیا رنج با وجود خداوند سازگار است؟ چرا با وجود خدا این همه بدی در جهان وجود دارد؟ آیا با وجود شرور و درد و رنج در جهان، زندگی ارزش زیستن دارد؟ آیا با وجود مرگ، زندگی معنادار است؟ آیا انسان می‌تواند زندگی خود را معنادار یا بی‌معنا سازد؟

انسان در مواجهه با درد و رنج‌های اجتناب‌ناپذیر و شداید تحمل‌ناپذیر این پرسش برایش مطرح می‌شود که این زندگی چه معنایی دارد، آیا زندگی به زیستنش می‌ارزد، آیا زندگی متوجه غایت خاصی است؟ شوپنهاور بزرگ‌ترین فیلسوف بدبین قرن نوزدهم در تاریخ فلسفه است. بدبینی او عمدتاً معلول اوضاع و احوال دوران زندگی شخصی او و همچنین مشاهده رنج‌های آشکار بشر در این جهان بوده که باعث طرح پرسش از معنای زندگی در ذهن و ضمیر او و نوشتن آثاری در این زمینه شده است. به تعبیر کاپلستون، داشتن این زاویه دین به زندگی نتیجه سنخ روانی، خصوصیت شخصی و مزاج او، مشاهده رنج انسانی و پوچی آشکار زندگی است (Copleston 1975, 74).

وقتی به مسئله معنا در زندگی اشاره می‌کنیم، معمولاً به سه صورت قابل بیان است: هدف زندگی، ارزش زندگی و کارکرد زندگی (ملکیان ۱۳۸۲، ۱۸).

در نگاه شوپنهاور، جهان هستی و زندگی انسان بی‌معنا است. او بی‌معنایی زندگی را به معنای بی‌هدف بودن و بی‌ارزش بودن می‌داند. بی‌هدفی در ساحت آگاهی و قبول انسان است و کل زندگی او را تحت الشعاع قرار می‌دهد. هدفی وجود ندارد که بشود کل زندگی را در راستای تحقق آن قرار داد و به زندگی جهت بدهد. همچنین به نظر او زندگی ارزش زیستن ندارد، زیرا هزینه‌ای که زندگی‌کننده از زندگی می‌برد بیشتر از سود و فایده آن است.

و کوشش‌های ما همه بی‌ثمر است، و عاقبت جهان انسانی شکست است. زندگی معامله‌ای است که خرج آن بیش از دخلش و درد و رنج آن بیشتر از لذت آن است. به نظر می‌رسد شوپنهاور ارزش را معادل لذت می‌داند، که به نوعی به معنای چیزی است که مطلوب و ملائم طبع انسان باشد. و از آنجایی که این حالات در زندگی وجود ندارد، پس زندگی فاقد ارزش است.

در یک نگاه کلی، رویکرد شوپنهاور را درباره ناسازگاری معنای زندگی می‌توان این گونه بیان کرد: او ضرورت خدا را برای معنادار بودن زندگی نفی می‌کند. همچنین بی‌معنایی جهان انسانی را ناشی از این می‌داند که اولاً هدف معین و مشخصی وجود ندارد که او التفات به آن داشته باشد و در جهت نیل بدان بکوشد و زندگی‌اش سیر نامشخص و بیهوده‌ای را دنبال می‌کند. به عبارت دیگر، هدف یا اهدافی در زندگی انسان وجود ندارد که قابل تحصیل باشد. ثانیاً زیستن در چنین جهانی به دلیل غلبه درد و رنج و متحمل شدن هزینه‌های فراوان بر انسان فاقد ارزش است. او هم چنین بی‌معنایی زندگی انسان را ناشی از اعمال خواهش و میل او به زندگی می‌داند. این خواسته‌ها حد و مرزی ندارند و او را ارضا نمی‌کنند. در واقع، از نظرگاه او، زندگی معنادار (هدفمند و باارزش) نیست، زیرا انسان در زندگی نه هدف معینی را دنبال می‌کند و نه ارزشی در زیستن او احساس می‌شود و در فرایند زیستن چیزی جز درد و رنج عاید او نمی‌شود و استمرار زندگی از وی سلب می‌شود. چیزی در زندگی وجود ندارد که ارتباط متناسب و درخور با آن انسان را از خودش راضی کند و رضایت باطن برای او فراهم کند و به او آرامش و شادی بدهد.

۲. ادله شوپنهاور بر بی‌معنا بودن زندگی انسان

۲-۱. انکار وجود خدا و نفی ضرورت آن برای معنای زندگی

در میان فلاسفه‌ای که به مسئله معنای زندگی پرداخته‌اند بعضی از آنها معتقد بوده‌اند که وجود خداوند برای معنای زندگی ضرورت دارد، ولی شوپنهاور نه به وجود خدا اعتقاد دارد، و در متافیزیکش ملحدی سرسخت است (جانوی ۱۳۹۵، ۱۰)، و نه وجود او را برای معناداری زندگی ضروری می‌داند. او معتقد است که وجود رنج و تیره‌روزی مشهود در جای‌جای جهان، نقصان و خبث ذاتی انسان، این باور که جهان آفریده موجودی عالم، قادر

و خیرخواه علی‌الاطلاق است را مخدوش می‌کند (Schopenhauer 2000, 291). و حتی به صراحت وجود خدای حکیم را نفی می‌کند و می‌گوید حقیقت، آن گونه که جهان آن را آشکار می‌سازد، به زودی بر اعتقادات یهودی که به من القا شده بود فائق آمده و مرا به این نتیجه رسانده که امکان ندارد جهان کار موجودی خوب بوده باشد، بلکه کار شیطانی است که موجودات را خلق کرده تا از شکنجه آنها شادمان شود (رمون ۱۳۹۲، ۳۴). او این سخن را به تعبیر مشابه دیگری این گونه بیان می‌کند: اما وقتی پرده پندار را بشکافیم خدایی نمی‌بینیم، بلکه چشممان به شیطان می‌افتد که همان اراده قادر مطلق خبیثی است که مدام مشغول تیندن تاری از رنج برای شکنجه دادن مخلوقات خویش است (راسل ۱۳۴۴، ۵۶۶) و حتی برای تأیید نفی آموزه خدا، شواهد و قرائن می‌آورد و بیان می‌کند:

اگر رنج‌های هولناک و مصائبی را که زندگی فرد دائماً در معرض آنها است، پیش چشمش بیاوریم، به وحشت می‌افتد. اگر متحجرترین و سنگدل‌ترین خوش‌بینان را به میان بیمارستان‌ها، درمانگاه‌ها و اتاق‌های جراحی ببریم و از میان زندان‌ها، شکنجه‌گاه‌ها، برده‌خانه‌ها و از فراز میدان‌های نبرد و اعدام عبور دهیم، اگر تمامی گوشه‌های تاریک رنج را، مکان‌هایی را که نگاه خیره خودسرانه به آنها ممکن نیست، به او نشان دهیم و سرانجام اگر بگذاریم تا درون سیاه‌چال اوگولینو^۱ که زندانیان در آن از گرسنگی جان دادند، نگاه کند، او نیز به روشنی می‌بیند که این «احسن عوالم ممکن» چگونه دنیایی است (شوپنهاور ۱۳۹۲-الف، ۳۲۱-۳۲۲).

او مدعی است مفاهیم خالق رحمان و جهان بی‌نقصی که در سنت یهودی-مسیحی و عقل‌گرایی فلسفی رواج دارند هرگز به ذهن کسی که به این گواه روشن (درد و رنج جهان) نگاه کرده است خطور نمی‌کند (جانوی ۱۳۹۵، ۹)، یعنی این چنین جهانی ناسازگار با اوصاف خدای ادیان است.

بیان شوپنهاور، در این عبارت، انکار نظریه بهترین جهان ممکن^۲ لاینیتس است، و آشکارا آن را برهان سفسطی می‌نامد و بر این باور است که می‌توانیم به طور جدی و سراسر این مدعا را مطرح کنیم که این بدترین جهان ممکن است، زیرا ممکن به معنای آنچه می‌توان در تخیل مجسم کرد نیست، بلکه به معنای چیزی است که واقعاً وجود و دوام دارد. حتی شوپنهاور انتقادات دیوید هیوم از دین، به ویژه از آموزه‌های خوش‌بینانه‌اش، در

کتاب گفتگوهای درباره دین طبیعی را تحسین می‌کند و در واکنش به بیان لاینیتس پیشنهاد می‌کند که استدلال او در صورتی درست است که هر چیز حتی اندک بدی نمی‌توانست واقعاً وجود داشته باشد (Singh 2010, 49). وقتی لذت‌ها در هر حال چیزی جز اوهامی زودگذر نباشند و هیچ‌گاه وجود واقعی نداشته باشند، روشن است که هر گونه تلاشی برای توجیه شیوه نظام لاینیتسی اساساً نافرجام است. آنچه در وهله اول عدل الهی را زیر سؤال می‌برد نه ابتدال لذت‌ها بلکه غیاب آنها است (رمون ۱۳۹۲، ۱۲۰). حتی اگر ادعای لاینیتس در باب بهترین جهان ممکن درست باشد، باز هم دلیل نمی‌شود که خدا بخواهد دست به آفرینش آن ببرد، زیرا خدا فقط خالق جهان نیست، خالق خود امکان نیز هست و بنابراین باید توان و امکان آن را داشته باشد که هر لحظه چیزهای بهتر و بهتر بیافریند. دو نکته وجود دارد که اعتقاد به این امر را که جهان نمودی موفقیت‌آمیز از جوهری سودمند، قدرتمند و حکیمانه است ناممکن می‌سازد: یک، فلاکتی که در همه جای جهان موج می‌زند؛ و دو، نقص آشکار والترین مخلوقات آن، یعنی انسان که تقلیدی خنده‌آور است از آنچه واقعاً می‌باید باشد (نک. شوپنهاور ۱۳۹۲-ب، ۹۹، ۱۰۰).

در همه این موارد، انسان همواره به خودش رجوع می‌کند. وی به عبث برای خود خدایانی می‌سازد تا از طریق نیایش و تملق چیزی را از آنها بگیرد که تنها با قدرت اراده خود می‌تواند به دست آورد. تقدس و رستگاری از رنج و بی‌معنایی این جهان تنها از طریق خود جهان می‌تواند حاصل شود (نک. شوپنهاور ۱۳۹۲-الف، ۳۲۲). او بحث خود را با باژگون کردن مسیحیت خاتمه می‌دهد: خالق قادر جهان نه بازنمود خیر مطلق، بلکه شر مطلق است (یانگ ۱۳۹۶، ۱۳۱).

از آراء و نظرات شوپنهاور این‌گونه استنباط می‌شود که او جهان را به علت وفور درد و رنج بی‌معنا می‌داند و چنین جهانی را نه ساخته خدایی قادر مطلق و خیر محض، بلکه ساخته یک موجود بدخواه می‌داند و چنین موجودی که این‌گونه به جهان نظم (نظم بدخواهانه) داده نمی‌تواند به زندگی معنا دهد و زندگی در این جهان را که جولانگاه انسان‌های رنج دیده است ارزشمند سازد. به عبارت دیگر، خدا واجد صفات مثبتی نیست که بتواند به زندگی انسان معنا دهد. حتی اگر خدا این جهان را ساخته باشد، انسان‌ها بخشی از طرح و نظامی نیستند که خدا آن را طراحی کرده است.

اگر بخواهیم بحث وی را به بیان منطقی سامان دهیم، باید بگوییم که او معناداری زندگی را در گرو جهانی عاری از درد و رنج می‌داند، ولی معتقد است که جهان سرشار از درد و رنج است. پس زندگی با وجود چنین جهانی بی‌معنا است. از سوی دیگر، علل و دلایل پیدایش چنین جهانی را یا باید به خداوند نسبت دهد یا به انسان‌ها، و چون نمی‌تواند چنین جهانی را به خدا با اوصافی که برای وی قائل می‌شود نسبت دهد، منکر وجود وی می‌شود، و در نتیجه انسان‌ها را تنها مقصر چنین جهانی می‌داند. لذا نمی‌توان گفت وی وجود خداوند را برای معنای زندگی لازم می‌داند، بلکه زندگی عاری از درد و رنج را برای معنای زندگی لازم می‌داند و فرقی نمی‌کند که چنین جهانی از طریق خداوند، انسان‌ها یا حتی به طور اتفاقی به وجود آمده باشد.

۲-۲. بی‌معنا بودن زندگی انسان

شوپنهاور زندگی انسان را بی‌معنا می‌داند و بی‌معنایی را مساوی با بی‌هدف بودن و بی‌ارزش بودن زندگی تلقی می‌کند. او جهان انسانی را فی حد ذاته به علت وجود درد و رنج بی‌معنا و بی‌هدف می‌داند. اگر هم به معنا و هدفی قائل باشد، آن را در رنج می‌بیند و می‌گوید بنیاد و زیرلایه مابعدالطبیعی جهان چیزی است لاجرم آن چنان نفرت‌انگیز و غیرقابل قبول، که پا نگذاشتن به عرصه هستی بهتر از به وجود آمدن تحت شرایط موجود است (مگی ۱۳۷۳، ۳۶۱). زندگی هر فرد نیز هنگامی که به منزله یک کل نگریسته شود و تنها مهم‌ترین وجوه آن برجسته شوند، حقیقتاً یک تراژدی است. اما با گرفتار شدن در جزئیات حالت کم‌دی پیدا می‌کند،

زیرا افعال و نگرانی‌های روزمره، تلاش‌های بی‌امان لحظه، امیال و ترس‌های نهفته، حوادث ناگوار هر ساعت، همه و همه به واسطه تصادفی واقع می‌شوند که همواره به نیرنگی شیطنت‌آمیز می‌ماند: اینها چیزی جز صحنه‌های یک کم‌دی نیستند؛ آرزوهایی که هرگز برآورده نمی‌شوند، تلاش‌های بی‌ثمر، امیدهایی که به طرز بی‌رحمانه‌ای توسط تقدیر بر باد می‌روند، اشتباهات ناگوار سرتاسر زندگی، همراه با رنج فزاینده و مرگی در پایان، همواره یک تراژدی را برایمان به نمایش می‌گذارند. به این ترتیب، چنان که گویی تقدیر خواسته تا به رنج هستی مان ریشخندی هم علاوه کند، زندگی ما باید تمامی پریشانی‌های تراژدی را در بر بگیرد و با این حال حتی نمی‌توانیم شأن شخصیت‌های تراژدی را هم

داشته باشیم و در جزئیات مهم زندگی، لاجرم شخصیت‌های ابله یک کمدی هستیم. (شوپنهاور ۱۳۹۲-الف، ۳۱۹)

شوپنهاور از میان استعاره‌هایی که بعضی از فلاسفه برای زندگی شمرده‌اند، استعاره تراژدی، کمدی، بیهودگی و رنج را برای زندگی به کار می‌برد.

هر کسی از نخستین احلام (خواب‌ها) شباب برخاسته، هر که در تجربه خود و دیگران غور (تعمق) کرده باشد، هر که در تاریخ گذشتگان و زمانه خود و سرانجام در آثار شاعران بزرگ به زندگی نگریسته باشد، اگر قوه قضاوتش با تعصب خشک قاطعی فلج نشده باشد، به این نتیجه خواهد رسید که این جهان بشریت جولانگاه تصادف و اشتباه است. در واقع شوپنهاور در این عبارات وجود درد و رنج را عامل بی‌معنایی زندگی می‌داند که کل زندگی او را تحت الشعاع قرار داده و البته در آگاهی انسان نیز وجود دارد.

باید بگوییم که به نظر من خوش‌بینی و معناداری هنگامی که چیزی نباشد جز حرافی بدون فکر کسانی که پشت پیشانی کوتاهشان چیزی جز الفاظ را پرورش نمی‌دهند، نه فقط یک شیوه تفکر نادرست، بلکه یک طریق تفکر واقعاً شرارت‌آمیز نیز هست و ریشخند تلخ رنج ناگفتنی بشری است. (شوپنهاور ۱۳۹۲-الف، ۳۲۳)

او زندگی انسان را یک فرایند شکننده و آسیب‌پذیر می‌داند.

هستی ما سراسر بر لحظه‌ای در حال گذر بنا شده و به همین دلیل به جنبش و جوشی بی‌امان بدل گشته که حتی لحظه‌ای رخصت باز ایستادن و نفس تازه کردن به ما نمی‌دهد. حال ما در زندگی، حال آن فردی است که در سرازیری می‌دود و برای باقی ماندن بر دو پای خود ناگزیر از دویدن است و اگر بخواهد توقف کند به زمین در خواهد غلتید. زندگی نگاه داشتن یک نی بر نوک انگشت است، سیاره‌ای است که به محض انصراف از حرکت در مدار خود، درون خورشید منظومه سقوط می‌کند. در این چنین جهانی که دوام هیچ چیز ممکن نیست، جایی که همه چیز در گرداب بی‌امان تغییر و تبدل گرفتار آمده، جایی که همه چیز با شتاب دیوانه‌وار در حرکت و گریز است و مغلوب حرکت و پیش‌رفت، مشکل بتوان احساس معناداری و هدفمندی کرد. انسان هیچ‌گاه از این وضعیت خشنود نیست. سرتاسر زندگی را به دنبال خشنودی خیالی می‌دود، خشنودی که به ندرت به دست می‌آید و وقتی هم که به دست آمد همان بیداری از خواب خوشحالی است. (شوپنهاور ۱۳۹۲ ب، ۷۸)

او به اصطلاح زندگی را به دو بخش مقدمه و ذی‌المقدمه تشبیه می‌کند که همیشه انسان در مقدمه سیر می‌کند بدون این که به متن اصلی و ذی‌المقدمه برسد و البته از نظر او هم نمی‌رسد.

ما باید مشقت و عُسرت، بدبختی و رنج را هدف و غایت زندگی بدانیم (شوپنهاور ۱۳۹۲-الف، ۱۰۲۲). به عبارت دیگر، اگر بخواهیم برای زندگی انسان هدفی قائل باشیم، آن همان رنج است که در ساحت آگاهی و التفات اوست. شوپنهاور معتقد است هر کسی که واقعاً فلسفه او را درک کرده باشد، به موجب آن، نه فقط به لحاظ فکری بلکه با کل شخصیتش، از فریب در خصوص ماهیت حقیقی جهان رها خواهد شد و همچنین خواهد فهمید که وجود خودش در این جهان پدیدارها با وجود همه چیزهای زودگذر و پوچ دیگری که آن را تشکیل می‌دهند، تفاوتی ندارد. او به پوچی و ناچیزی ذاتی زندگی خودش پی خواهد برد (مگی ۱۳۹۳، ۲۹۷). او در این عبارت اشاره به این دارد که در عالم همه چیز از جمله انسان در حال گذر و تغییر است و این شدن و ناماندگاری پوچی زندگی را نمایان می‌سازد و در واقع امر ثابتی وجود ندارد که علی‌رغم همه موانع بتوان آن را دنبال کرد. زندگی هیچ نیست مگر یک رشته امیدهای ناامیدشده و برنامه‌های بی‌نتیجه و اشتباهاتی که دیر تشخیص داده شده‌اند و این حقیقت که این عبارت پرسوگ در مورد آن مصداق می‌کند: پیری و تجربه دست در دست هم او را به سوی مرگ می‌برند و کاری می‌کنند تا پس از جستجوی بس طولانی و دردآور بفهمد که همه عمرش در اشتباه بوده است (شوپنهاور ۱۳۹۴، ۳۱۱). او غالباً با عبارات سلبی زندگی را تعریف می‌کند و هیچ وجه مثبت و خیری در این زندگی نمی‌شناسد.

بنابراین از دیدگاه شوپنهاور، زندگی انسان بی‌هدف است، هیچ چیز در ساحت آگاهی او نیست که به زندگی اش معنا بدهد. همچنین گذشت زمان در به وجود آمدن این حالت برای او مؤثر است؛ این که زمان هر چیز نوی را کهنه می‌کند و هر چیز بارونقی را بی‌رونق می‌کند و دل‌انگیزی را از زندگی می‌ستاند. به هر حال انسان که دارای علم و اراده است از طریق کاری که انجام می‌دهد و هر تغییری که عملاً و عامداً در هستی ایجاد می‌کند به جایی نمی‌رسد و در زندگی به دنبال چیزی نیست.

شوپنهاور بی‌ارزش بودن زندگی را حاکی از این می‌داند که درد و رنج موجود در آن

بسیار بیشتر و حتی غالب بر لذت‌های آن است. به عبارت دیگر، او معتقد است هزینه و ضرر زندگی‌کننده بر سود و فایده آن می‌چربد، و حتی به نوعی نیستی را بر هستی آن ترجیح می‌دهد. او که اغلب به سبب پیشینه‌اش در بازرگانی توصیف‌اتش نیز حال‌وهوای دادوستد دارد، این امر را چنین توصیف می‌کند که «زندگی دادوستدی است که هزینه‌ها را جبران نمی‌کند» (شوپنهاور ۱۳۹۲-الف، ۵۷۴)، یعنی چیزی است که ارزش سرمایه‌گذاری ندارد. در مجموع در زندگی رنج - به نحو طاقت‌فرسایی - بیش از خوشبختی و لذت است (یانگ ۱۳۹۳، ۲۸۴).

او درد و رنج زندگی را با لذت‌های آن غیرقابل مقایسه و ناموزون می‌داند. بیش از این که با اطمینان کامل بگوییم زندگی مطلوب در خور سپاس‌گزاری ماست، بیایید برای یک بار هم که شده با خونسردی مجموع لذاتی را که به هر نحو ممکن‌اند و یک انسان می‌تواند از آنها بهره‌مند شود با مجموع همه رنج‌هایی که به هر نحو ممکن‌اند و می‌توانند در زندگی او دچار کنند مقایسه کنیم. فکر می‌کنم ایجاد توازن کار دشواری باشد، اما در نهایت لزومی ندارد در این باره بحث کنیم که آیا میزان شر در جهان بیشتر است یا میزان خیر، زیرا صرف وجود شر تکلیف را مشخص می‌کند. شر هرگز به واسطه خیری که همراه با آن است یا در پی آن می‌آید، پاک نمی‌شود و در نتیجه هرگز خنثی نمی‌شود:

هزار خوشی جبران یک الم نمی‌کند، زیرا خوشحالی و لذت هزاران نفر هرگز دلتنگی و عذاب مرگ یک نفر را از بین نمی‌برد. و خوشحالی فعلی من رنج‌های قبلی‌ام را خنثی نمی‌کند. همچنین قائل است به این که هر یک از افراد بشر بهتر بود به دنیا نمی‌آمدند و هیچ رضایتمندی و لذت قابل وصولی در زندگی انسان نیست که رنج موجود در آن را جبران کند. (Janaway 2002, 571). او چون می‌بیند در زندگی انسان هزینه بر فایده می‌چربد، آرزوی وارد نشدن به چنین فعالیت می‌کند. انکار رنج در زندگی خود شخص نشان‌دهنده تفکر سطحی است، رنج در مسیرهای مختلف زندگی خیلی واقعی و مداوم است و لذت در زندگی به عنوان مالکیت عظیم اشتباه است (Singh 2010, 44-45). می‌شود گفت که از نظرگاه او نفی شر و درد و رنج خلاف فهم عمیق از جهان است و آلام و بدبختی‌ها در طول زندگی لاینفک هستند و عقیده فلاسفه‌ای که خیر و لذت را غالب بر شر و رنج می‌دانند، خلاف واقع است.

رنجی که شوپنهاور از آن سخن می‌گوید واقعی و دارای ماهیتی مثبت است، چون فقدان رنج معیار سعادت زندگی است. اما لذت ماهیتی سلبی دارد، پس هرگز نباید لذت را به بهای رنج یا حتی به بهای امکان رنج خرید وگرنه چیزی موهوم و سلبی را با چیزی مثبت و واقعی مبادله کرده‌ایم (شوپنهاور ۱۳۹۲-ب، ۱۴۸). به عقیده او، چون زندگی چیزی جز درد و رنج نیست، کسانی که در پی کسب زندگی همراه با لذت می‌روند کاری پوچ و بی‌معنا انجام می‌دهند، زیرا مطلوب آنها مفقود است. او مخالف دیدگاهی است که شر را امری عدمی می‌داند؛ حجم عظیم رنج نمی‌تواند از سر تصادف باشد. او به تلقی سلبی رنج همچون یاوه‌ای مردم‌پسند می‌نگرد و می‌کوشد، گاه از طریق استدلال‌های فلسفی و گاه با تحلیل نمونه‌های تجربی، اصل نظری ایجابی بودن شر را به کرسی بنشاند. منظور از نمونه‌های تجربی مشاهده درد و رنج آشکار و ملموس انسان در زندگی است که با تمام وجود آن را درک می‌کنند. وی خیر و لذت را صرفاً حاکی از یک تمنای به کام رسیده یا دردی از میان برخاسته می‌داند و به هر مناسبت تأکید می‌کند که رنج تنها چیزی است که با تمام وجود دریافت می‌شود. اما آدمی از لذت آن گونه که سودایش را در سر می‌پرورد برخوردار نمی‌شود. شوپنهاور حتی باور به غلبه خیر و لذت در عین اذعان به وجود شر و رنج و یا باور به توازن لذت و رنج جهان را بر نمی‌تابد. او آدمیان را به گوسفندانی زیر نگاه خونبار قصاب تشبیه می‌کند، به گوسفندانی که بی‌خبر از سرنوشت شوم خویش یکایک به مسلخ (کشتارگاه) می‌روند (نک. شوپنهاور ۱۳۹۲-الف، ۳۰۴). به نظر او شاید هیچ شخصی در پایان حیاتش، اگر صادق و همزمان بر توانایی‌های خود مسلط باشد، هرگز نخواهد یک بار دیگر به آن وارد شود؛ احتمالاً بیشتر ترجیح خواهد داد که نیستی کامل را اختیار کند. او ترک زندگی و مرگ را به این علت که به درد و رنج پایان می‌دهد مطلوب می‌پندارد.

شوپنهاور زندگی را به این علت که به مرگ می‌انجامد بی‌ارزش می‌داند و می‌گوید اگر زندگی در ذات خود ارزشی داشت، اگر چیزی نامشروط و مستقل بود، پایان آن نمی‌توانست نابودی باشد. آغاز زندگی چه بسیار با پایان آن تفاوت دارد، یکی مملو از آرزوهای دروغین و سرشار از لذت جسمانی و دیگری میوه فرسایش و فساد کالبد و بوی مرگ. جنبه لذت و رنج در زندگی در دو دوره نمایان می‌شود: اول، خوشی‌ها، رؤیاهای کودکی و سرور جوانی؛

و دوم، ناخوشی‌ها، زحمات میان‌سال، رنج و ضعف مداوم کهنسالی و در نهایت سكرات موت و پنجه در افكندن با مرگ. آیا همه اینها احساسی جز این به دست می‌دهند که زندگی یک امر بی‌ارزش است؛ نتیجه خبطی که اندک‌اندک هویدا می‌گردد (نک. شوپنهاور ۱۳۹۲-ب، ۸۳). البته خوبی مرگ این است که نقطه پایان زندگی است و ما خود را با مرگ نسبت به رنج‌های زندگی تسلی می‌دهیم (شوپنهاور ۱۳۹۲-الف، ۱۰۱۷). او در این عبارت مرگ را به این دلیل که به رنج‌های ما خاتمه می‌دهد باارزش می‌شمارد.

در تمام این سخنان، سؤال این است که آیا زندگی ارزش زیستن دارد؟ آیا زندگی به زیستنش می‌ارزد، آیا می‌صرفد که زندگی کنیم. این سؤال‌ها از عقلانیت عملی ناشی می‌شود و آن این است که انسان‌ها نباید دست به کاری بزنند که هزینه‌اش از فایده‌اش بیشتر شود. به نوعی همه فلاسفه در این نکته هم‌رأی هستند. بر این مبنا استدلال می‌شود که خود زندگی یک کار است. پس اگر زندگی کردن نیز مثل هر کار دیگری است که ما به آن مشغول هستیم، وقتی می‌بینیم که هزینه آن بیش از فایده‌اش است، ارزشمند و عاقلانه نیست. شوپنهاور زندگی را امری بی‌ارزش می‌داند و تحلیل او این است که زیستن بصره و عاقلانه نیست، زیرا هزینه (درد و رنج) زندگی‌کننده بسیار بیشتر از سود (لذت) آن است.

۳. دیدگاه شوپنهاور درباره نقش اراده انسان در معنای زندگی خویش

در مباحث گذشته، شوپنهاور به نوعی به علل و دلایل بی‌معنایی زندگی انسان با نظر به طبیعت و شرایط حاکم بر آن (امور بیرونی) پرداخت. اما در اینجا به دلیل بی‌معنایی زندگی انسان با توجه به احوال روانی و انقسی او می‌پردازد. از نظر شوپنهاور، حقیقت انسان اراده است. زندگی او نیز نمی‌تواند چیزی جز خواست و اراده باشد. اما این خواست و اراده چیزی به جز شر نیست. زیرا میل و خواست حد و مرزی ندارد و هیچ‌گاه پایان نمی‌پذیرد. هر گاه آرزویی برآورده شود، آرزویی دیگر آدمی را به سوی خود می‌کشاند، گذشته از آن، اگر به خواسته خویش برسیم، خرسندی و لذت آن بی‌دوام است و به زودی به کسالت و ملالت تبدیل می‌شود. او معتقد است آنچه موجب بی‌معنایی زندگی انسان می‌شود، تأثیر شدید اراده اوست. انسان‌های کم‌اراده یا فاقد اراده، نسبت به افراد با اراده قوی، کمتر احساس بی‌معنایی می‌کنند. از آنجا که اراده بی‌نظم و فاقد خرد و بی‌هدف در کانون هستی

آدمی است و در خواستن متجلی می‌شود، چون نمی‌تواند به غایت خود برسد، به مثابه تلاشی سیری‌ناپذیر و رنجی ابدی نمایان می‌شود. بنابراین زندگی رنج است، چون اراده همواره ناخشنود باقی می‌ماند (شوپنهاور ۱۳۹۲-ب، ۱۴۸). او در واقع منشأ هر رنجی را خواست می‌داند. پس به نظر می‌رسد که برای رهایی از رنج و بی‌معنایی زندگی باید از نفی خواست سخن بگویند، خواهشی که مدنظر اوست فرامودی از یک نیاز و خواسته است و صورتی از رنج. پس شادکامی یعنی رهایی از خواسته (کاپلستون ۱۳۷۵، ۲۷۸). هر جا خواست و اراده چیزی مطرح است، درد و رنج و بی‌معنایی با آن ملازم است.

هر گونه اراده‌ورزی ناشی از نیاز و نقص و لذا ناشی از رنج است. تحقق اراده (خواست) به این نیاز پایان می‌دهد، اما در ازای میلی که برآورده می‌شود دست‌کم چند میل دیگر باقی می‌مانند که ارضا نمی‌شوند. وانگهی، اشتیاق مدت مدیدی دوام نمی‌آورد و دوست دارد که به بی‌نهایت برسد؛ اقتناع کوتاه است. لیکن حتی خود رضایت نهایی نیز صرفاً صوری است؛ میلی که برآورده شد بی‌درنگ راه را برای میل دیگر باز می‌کند: اولی فریبی معلوم است، دومی فریبی هنوز مجهول. هیچ یک از اهداف اراده‌ورزی نمی‌تواند رضایتی تولید کند که دوام بیاورد و زایل نشود؛ همواره همچون سکه‌ای است که برای گدایی پرتاب می‌شود و به او رخصت می‌دهد تا بتواند بدبختی‌هایش را تا فردا کش دهد. از این رو، مادام که آگاهی مان در تصرف اراده باشد، مادام که تسلیم انبوه امیال و بیم‌ها و امیدهای همیشگی آن باشیم، و مادامی که فاعل اراده‌ورزی باشیم، هرگز روی خوشبختی و معناداری زندگی را نمی‌بینیم (شوپنهاور ۱۳۹۲-الف، ۲۰۴). زیرا امیال و خواهش‌های ما پایان‌ناپذیر و سیری‌ناپذیر و به نوعی قرین ما انسان‌ها هستند.

دهشتناکی و بی‌هدفی زندگی ناشی از سرشت اسفناک دل آدمی است. از آنجا که همه ما تجسم خواهش و اراده به زیستن هستیم، که بی‌هیچ ابهامی صفت شر گرفته است، نتیجه گرفته می‌شود که سرشت بنیادی ما شر است (تنر ۱۳۸۳، ۳۰). برای رها شدن از رنج زندگی و در نتیجه معنادار بودن زندگی، شوپنهاور پیشنهاد می‌کند که زندگی را نخواهیم، انسان نباید اراده کند. هر چه ما بیشتر بخواهیم، بیشتر رنج می‌بریم، ولی هنگامی که انسان به واقعیت پی ببرد، می‌تواند آزادانه موضع خود را درباره هستی روشن کند، یعنی به آن آری یا نه بگوید (ذاکرزاده ۱۳۸۶، ۲۴).

اگر خواست کوششی بی‌پایان است و رانه‌ای و انگیزختاری کور که هیچ‌گاه از عمل باز نمی‌ایستد، پس هرگز خرسند نمی‌شود و به آرامش نمی‌رسد. خواست همواره کوشیدن است و هرگز نرسیدن. آدمی در پی خرسندی و شادکامی است، اما بدان نمی‌تواند رسید (کاپلستون ۱۳۷۵، ۲۷۱). در واقع شوپنهاور معتقد است که هیچ‌کس نمی‌تواند در این جهان بی‌انتهای قلبش را پر کند. از این عبارات معلوم می‌شود که او گاهی ناخشنودی زندگی را مرادف با بی‌معنایی می‌داند. یعنی هیچ‌ارزشی در زندگی نیست که انسان از قبیل آن احساس رضایت کند.

به نظر او بی‌معنایی زندگی به خاطر این است که در جهان طالب و مرید چیزهایی هستیم و با این فرض طبعاً درد و رنج پیدا می‌شود و اگر انسان هیچ‌چیزی را طلب نکند، درد و رنجی هم عایدش نمی‌شود. هر وقت از چیزی انتزاع درد و رنج می‌کنیم برای این است که قبل از آن خواستی داشته‌ایم و چیزی مزاحم آن خواست شده است. تا زمانی که اراده را اعمال می‌کنیم رنج می‌کشیم.

۴. نقد و ارزیابی

۱. همان‌طور که گذشت، شوپنهاور به علت وجود شر و درد و رنج، وجود خدا را در زندگی انکار کرد. این که آیا وجود شر در زندگی با وجود خداوند سازگار است یا خیر، بحث مفصلی است که متکلمان و فلاسفه دین، هر کدام از نظرگاه خود، به آن پرداخته‌اند و پاسخ‌های قابل توجهی به آن داده‌اند. و این که او به نوعی معتقد بود که آفریننده زندگی هیچ هدفی را از آفریدن آن نداشته است، دست‌کم با آموزه‌های دینی ناسازگار است و بسیاری از متفکران وجود خدا را برای معنادار بودن زندگی ضروری دانسته‌اند و برای کاهش درد و رنج‌های زندگی آن را ضروری می‌دانند. در حالی که او معتقد بود انسان بیهوده وجود چنین موجودی را برای معنادار ساختن زندگی فرض می‌گیرد.

۲. او زندگی را به دلیل بی‌معنایی آن خطا می‌داند، یعنی نباید زندگی و فرایند زیستن را دنبال کرد. و این‌گونه زیستن بهتر آن است که هرگز نباشد. اگر بپرسیم که چه چیزی این نتیجه‌گیری را توجیه می‌کند، همان‌طور که اشاره شد، پاسخ این است که لذت‌باوری آن را

تأیید می‌کند، و از دیدگاه او تنها موضوع ارزشمند لذت است. استدلال او به این صورت بود: لذت در مقایسه با درد و رنج در زندگی کمتر است. بنابراین زندگی ارزش زیستن ندارد. شاید ذهنیت بازاری^۳ او باعث شد که طرد زندگی برای او همچون نتیجه یک حساب و کتاب لذت‌باورانه باشد. نتیجه جمع و تفریق لذایذ زندگی (سود) و دردهایش (هزینه) و این برآورد که از آنجا که مقدار درد نسبت به لذت سنگینی می‌کند، بهتر آن است که روی زندگی سرمایه‌گذاری نکنیم (یانگ ۱۳۹۳، ۲۹۸).

این که چرا بعضی از اندیشمندان از مسئله معنای زندگی به مسئله لذت و درد و رنج نقب زده‌اند، ناشی از دیدگاه هدونیستی^۴ (لذت‌گروانه) آنهاست و معنای زندگی را کسب لذت می‌دانند. شوپنهاور هم به نوعی جزو این اندیشمندان است. او مرادش این بود که همه زندگی باید در خدمت استحصال لذات باشد، و مصداق معنا لذت است.

این که زندگی بدین نحو نوعی تجارت قلمداد شود، ممکن است شبهه‌انگیز باشد. شاید اصلاً ممکن نباشد که درباره تمام تجربه‌های زندگی ارزش‌دآوری کمی کرد. لذت و الم باید از جهات عدیده‌ای با هم مقایسه شوند، صرف کمیت زمانی و طولشان مهم نیست، بلکه خلوص آنها هم مطرح است. با این حال، مشکل بزرگ‌تری که استدلال شوپنهاور دارد این فرض لذت‌باورانه است که یگانه چیزی که ما برای آن ارزش قائلیم لذت است. اما ممکن است چیزهای دیگری غیر از لذت وجود داشته باشد که ما نه فقط بدان‌ها ارزش دهیم، بلکه ارزشی بسیار بالاتر از لذت برایشان قائل شویم. برای مثال، مطابق نظر نیچه، بالاترین ارزش معنا است، یعنی بلوغ شخصی یا به تعبیر خودش قدرت. انسان‌ها با ناتوانی در آفرینندگی و هدایت کردن چیزها و داشتن یک زندگی منفعلانه و غیرفعال نمی‌توانند حریف درد و فلاکت شوند، اما انسان‌های سالم و قوی، یعنی کسانی که لبریز از نیرویی هستند که آستن از حوادث آینده است، به درد و فلاکت به مثابه فرصت‌هایی برای بلوغ و خودپروری، قاطعانه خوشامد می‌گویند. به عبارت دیگر، در نظر انسان سالم، به جای لذت و اجتناب از درد، چیز دیگری از بیشترین ارزش برخوردار است، نیچه آن را اراده قدرت یا به بیان دیگری بلوغ می‌نامد (نک. یانگ ۱۳۹۳، ۳۱۰). در همین زندگی پر از درد و رنج می‌شود زندگی را معنادار ساخت.

چیزهای دیگری هستند که ممکن است نسبت به لذت ارزش بیشتری داشته باشند،

چیزهایی که در حقیقت گاه به نظر می‌رسد خود شوپنهاور هم به آنها ارزش بیشتری می‌دهد. یکی از آنها فضیلت است. او پیوسته به خوشبختی در اخلاق حمله می‌کند (شوپنهاور ۱۳۹۲-الف، ۱۵۹). به نظر او خوشبختی و سعادت باوری خودمتناقض است، زیرا اعمالی که شخص برای سعادت خودش انجام می‌دهد ممکن نیست هیچ ارزش اخلاقی در بر داشته باشد. این امر نشان می‌دهد که در نظر شوپنهاور فضیلت اخلاقی نسبت به خوشبختی شخصی از ارزش والاتری برخوردار است (در اخلاق فضیلت انسان در درون دگرگون می‌شود، یعنی بزرگ می‌شود، تعالی پیدا می‌کند). در جای دیگری (شوپنهاور ۱۳۹۲-الف، ۵۷۷) او بدون واکاوی به این اندیشه اشاره می‌کند که انسان می‌تواند به زندگی به مثابه غایت فی نفسه ارزش بدهد. یعنی می‌تواند به خود تجربه کردن نسبت به تجربه نکردن، و بدون توجه به محتوای آن تجربه، ارزش دهد. او می‌تواند به «آنجا بودن» ارزش بدهد، تا به آنجا نبودن، بدون این که مهم باشد که در این امر تا چه اندازه درد در کار است.

گزینه‌های دیگری معادل فایده و هزینه زندگی وجود دارند. مثلاً هگلی‌ها می‌گویند فایده یعنی خودشکوفایی و هزینه یعنی ناشکوفایی. به نظر آنها ما نیامده‌ایم که هر چه بیشتر لذت ببریم و هر چه بیشتر درد و رنج از خود دفع کنیم، بلکه آمده‌ایم خودشکوفای شویم. اعم از این که خودشکوفایی با لذت یا درد و رنج همراه باشد. یک نظریه دیگری وجود دارد - که برخی نحله‌های عرفانی به آن معتقدند - که می‌گویند فایده زندگی معرفت است و هزینه زندگی محروم ماندن از آن (ملکیان ۱۳۹۵، ۱۰). همچنین حتی اگر انسان فایده زندگی را صرفاً در لذت و هزینه را در درد و رنج دید، آن وقت می‌شود گفت که چون انواع لذات زندگی را نمی‌شناسد، فکر می‌کند هزینه بیشتر از فایده آن است و وقتی از آن آگاه شد، می‌فهمد که آن گونه که فکر می‌کرده نبوده و فایده‌های زندگی هم زیاد هستند. خیلی مسائل است که ما انسان‌ها از آن اطلاع نداریم و لذا به زندگی گرایش نداریم. باید افق‌های دیگری از لذت را پیش چشم انسان‌ها باز کرد.

به نظر می‌رسد شوپنهاور، در این که زندگی همه انسان‌ها را چیزی جز درد و رنج نمی‌داند، دچار شتاب‌زدگی شده است. زیرا چیزی را که از آن به شور و شوق و نشاط زندگی تعبیر می‌شود و یک حال درونی است، که از مقوله احساسات و عواطف و هیجانات ناشی

می‌شود، نادیده گرفته است. اگر این حال درونی در انسان وجود داشته باشد، به هیچ گونه سبک و سنگین کردن زندگی و محاسبه فایده و هزینه زندگی نیاز ندارد. کسی که شور زندگی دارد به درک معنای زندگی نیازی ندارد. شوپنهاور همه انسان‌ها را دارای یک شخصیت و منش دانسته است، در حالی که آنها به حسب عوامل پنج گانه وراثت، تعلیم و تربیت، سن، تجارب ذهنی و سنخ روانی با هم فرق می‌کنند. این پنج عامل دست به دست هم می‌دهند که در بعضی انسان‌ها شوق زندگی پدید آورند و چنین افرادی اساساً شیفته زندگی هستند و از آن لذت می‌برند.

۳. به نظر او اراده ورزیدن باعث درد و رنج در زندگی می‌شود، بنابراین زندگی رنج و در نتیجه بی‌معنا است. اما چرا اراده ورزیدن باید رنج باشد. او استدلال کرد که تمام اراده ورزیدن ما از فقدان می‌جوشد، به معنای دقیق‌تر، از ناراضی بودن شخص از حالتی که در آن قرار دارد. درست است که فقدان حقیقتاً پیشفرض اراده ورزیدن است، اما آیا عدم ارضای اراده همان ناراضی است؟ ضرورتاً این طور نیست. فرض کنید من دارم یک کتاب می‌نویسم، و هشت فصل را نوشته‌ام. اما هنوز یک فصل باقی مانده است. تلاش می‌کنم که کتاب را تکمیل کنم. اما آیا این متضمن آن است که من از وضعیت فعلی‌ام ناراضی‌ام؟ خیر، برعکس، خیلی هم خوشحالم که هشت فصل را کامل کرده‌ام. اما ممکن است اعتراض شود که مسلماً تو میل داری کتاب را تکمیل کنی و بنابراین کمابیش از این که هنوز این کار انجام نگرفته ناراضی هستی. حتی اگر من تا حدی ناراضی باشم، این ناراضی‌ت به هیچ نحو بر رضایت کاری که تا کنون انجام داده‌ام و حالتی که در آن هستم نمی‌چربد. در مجموع، حالت من همچنان می‌تواند حالت رضایت باشد. به هر حال، واقعاً و اصلاً ضرورت ندارد که من هیچ حالتی از ناراضی‌ت را حس کنم. شاید برایم مهم نباشد که بدانم هنگامی که آنچه را اراده کرده‌ام به پایان رسانده‌ام چه بر سر زندگی‌ام می‌آید، بلکه ممکن است برای در مسیر به سوی غایت بودن و نه در غایت بودن اعتبار بسیار زیادی قائل شوم. ممکن است احساس من چنین باشد که سفر از رسیدن بسی بهتر است (نک. یانگ ۱۳۹۳، ۲۱۷).

اگرچه شخص، مادام که در راه است، در حسرت هدفی است که هنوز به آن نرسیده است، پیشروی خواست، بیشتر توأم با احساس خوشی است تا با احساس درد و رنج. و شاد بودن از هدف را نه تنها به هنگام رسیدن بلکه به واسطه از پیش دیدن و به هنگام نزدیک

شدن هم تجربه می‌کنیم. خواست حرکتی است برای خاتمه دادن به محرومیت، و محرومیت معمولاً دردآور نمی‌شود، اگر به نرمی و بی‌دردسر به وسیله خواست به سوی هدفش پیش رود (زیمل ۱۳۹۰، ۲۱۷). همچنین می‌توان گفت که اتفاقاً اراده انسان است که می‌تواند به زندگی معنا دهد و به رغم برخی آثار ناخوشایندش قابل دفاع باشد. و هر کس خود به زندگی خویش معنا ببخشد. انسان می‌تواند همیشه در عمل خواستار و در پی کاهش رنج انسان‌ها و در نظر به دنبال حقیقت‌جویی باشد، بدون این که در این مسیر احساس رنج و نارضایتی کند. و همیشه احساس لذت کند. البته در آنجا که در نقد شوپنهاور گفته شده است که تنها معیار معنادار بودن زندگی انسان کسب لذت نیست بلکه معیارهای دیگری هم وجود دارند نیز انسان با رجوع به خود و خلاقیت و ابتکار خویش این معیارها را جعل می‌کند و به زندگی خود معنا می‌دهد. آن معیارها خارج از تأملات انسانی نیستند.

کتاب‌نامه

- تر، مایکل. ۱۳۸۳. آرتور شوپنهاور. ترجمه خشایار دیهیمی. تهران: ماهی.
- جانوی، کریستوفر. ۱۳۹۵. راهنمای شوپنهاور. ترجمه رضا ولی یاری، تهران: مرکز.
- ذاکرزاده، ابوالقاسم. ۱۳۸۶. فلسفه شوپنهاور. تهران: الهام.
- راسل، برتراند. ۱۳۴۴. تاریخ فلسفه غرب. ترجمه نجف دریابندری. تهران: شرکت سهامی کتاب‌های جیبی.
- رمون، دیدیه. ۱۳۹۲. شوپنهاور. ترجمه بی‌تا شمسنی. تهران: ققنوس.
- زیمل، گئورگ. ۱۳۹۰. شوپنهاور و نیچه. ترجمه شهناز مسمی‌پرست. تهران: علم.
- شوپنهاور، آرتور. ۱۳۹۲-الف. جهان همچون اراده و تصور. ترجمه رضا ولی یاری. تهران: مرکز.
- شوپنهاور، آرتور. ۱۳۹۲-ب. جهان و تأملات فیلسوف. ترجمه رضا ولی یاری. تهران: مرکز.
- شوپنهاور، آرتور. ۱۳۹۴. متعلقات و ملحقات. ترجمه رضا ولی یاری. تهران: مرکز.
- کاپلستون، فردریک. ۱۳۷۵. تاریخ فلسفه از فیثته تا نیچه. ترجمه داریوش آشوری. ج. ۷. تهران: علمی و فرهنگی.
- مگی، برایان. ۱۳۷۳. فلاسفه بزرگ. ترجمه عزت‌الله فولادوند. تهران: خوارزمی.
- مگی، برایان. ۱۳۹۳. فلسفه شوپنهاور. ترجمه رضا ولی یاری. تهران: مرکز.
- ملکیان، مصطفی. ۱۳۸۲. معنای زندگی. قم: مرکز تربیت مدرس.

- ملکیان، مصطفی. ۱۳۹۵. «شوق زندگی و میل مبهم خودکشی». کرگدن ۷.
- یانگ، جولیان. ۱۳۹۳. شوپنهاور. ترجمه حسن امیری آرا. تهران، ققنوس.
- یانگ، جولیان. ۱۳۹۶. فلسفه قاره‌ای و معنای زندگی. ترجمه بهنام خداپناه، تهران: حکمت.
- Copleston, Fredrick. 1975. *Artur Schopenhauer Philosopher of Pessimism*. Oxford University Press.
- Janaway, Christopher. 2002. *Schopenhauer*. Oxford University Press.
- Singh, R. Raj. 2010. *Shopenhauer: a Guide for the Perplexed*. Continuum.
- Schopenhauer, Arthur. 2000. *Parergon and Paralipomenon*. Translated by E. P. Payne. Oxford University Press.

یادداشت‌ها

۱. دانتِه بر طبق آن دوزخ را توصیف کرده است.
2. The best possible worlds
۳. شوپنهاور در سال‌های ۱۸۰۴ تا ۱۸۰۷ وارد دنیای تجارت شده است که البته ناموفق بود.
4. Hedonistic